



دیوانگی از این بیشتر!؟

چند سال قبل از فروپاشی شوروی سابق، کتاب جدیدی به بازار آمده بود به نام "ود کاکولا" که در آن، به روابط شرق و غرب، و تأسیس بانکها و شرکتهای چند ملیتی در شوروی سابق اشاره شده بود. منظور نویسنده از انتخاب چنین نام سمبولیکی آن بود که شوروی به خاطر "ودکا" و آمریکا به خاطر "کوکاکولا" پیش در جهان شهرت داشتند که تلفیق آن دو، حکایت از نوعی همبستگی اقتصادی و گرایش روسیه کمونیست به سرمایه داری غرب می کرد که در حقیقت، مقدمه‌ای برای فروپاشی شوروی سابق بود! چون این کتاب را روبروی دانشگاه تهران پیدا نکرده بودم، برای یافتن آن، به کتابفروشیهای حوالی بهارستان (میدان مخابرات) مراجعه کردم. سر میدان دودهنه کتابفروشی بود. به داخل سرک کشیدم و پرسیدم: آقا، "ودکا کولا" دارید؟

فروشنده که با هیکل چاق و خپله اش، قیافه بامزه‌ای داشت، جوریهی من نگاه کرد که انگار نام یک چنین کتابی اصلاً به گوشش نخورده بود. با لهجه شیرین شمالی اش گفت: قربانت بروم، عرق فروشی چند قدم بالاتر است!!

آن شب در یک مهمانی، این داستان را برای چند تن از دوستان مطبوعاتی تعریف کردم که همگی از خنده، ریسه رفتند. موضوع بحث ما از آنجا به مشروبات الکلی کشید. یکی از دوستان گفت: در قاره آمریکا، برای رانندگانی که الکل مصرف کرده‌اند مقررات بسیار سختی وضع شده. حتی در کشور آرژانتین به خاطر افزایش آمار خلافکاران هنگام رانندگی، از آنها آزمایش مخصوص "سیاه مست‌ها" به عمل می‌آید. برای این منظور، قبل از شروع آزمایش، از رانندگان خواسته می‌شود که مقادیر معینی آجیو بنوشند و سپس در امتداد یک خط کج و معوج رانندگی کنند! من چنین عکسی را در آرشیو داشتم!

دوست دیگر مان معتقد بود که زیاده روی در الکل، بر روی اندامهای بدن از جمله کبد و معده و تخمدان و دستگاه تناسلی، اثرات مخربی دارد. اما "سعید" که تا آن زمان ساکت نشسته بود پرسید:

– آیا می‌دانید بیشترین آسیبی که مصرف بی‌رویه الکل به انسان وارد می‌کند، کجاست؟
ما ساکت ماندیم و او گفت: مغز انسان!
"سعید" جوانی معقول و بسیار آراسته بود. انگار او

راتوی "ماتریکس" دانایی فرو کرده و بیرون کشیده بودند! هیچ کار اشتباهی در زندگی اش مرتکب نمی‌شد و در هیچ کاری افراط نمی‌کرد. محفوظات او به اندازه‌ای زیاد بود که من غالباً از داشته‌هایش بهره‌مند می‌شدم. می‌دانستم اهل میگساری نیست. تعجب می‌کردم که چرا چنین سخنی را پیش کشیده است؟! البته شنیده یا دیده بودم که الکل بر روی برخی از آدمها چنان تاثیر ناخوشایندی دارد که دست به خشونت و شرارت می‌زنند. بعضیها بی‌جهت گریه سر می‌دهند. مثلاً دوست و همکار فرهیخته من دکتر "م" – خواهرزاده "داور" مشهور – وزیر دادگستری زمان رضا شاه که کتاب "شاه لیر" اثر "شکسپیر" را به فارسی برگردانده، همین که جرعه‌ای الکل روانه خندق و جودش می‌کرد ناگهان به گریه می‌افتاد و در حالیکه زار زار می‌گریست خطاب به من می‌گفت: گنجوی جان، بین چه هوای دلپذیری است! او من در عجب می‌ماندم که چه لزومی داشت، این خبر خوب را با گریه ادا کند؟! بعضی دیگر، سخنان بی‌محتوا را – مثل گرامافونی که سوزنش گیر کرده باشد – بارها و بارها تکرار می‌کنند! حتی شنیده بودم کسانی در عالم بی‌خبری دست به جنایت زده بودند! اما نمی‌دانستم منظور "سعید" چیست که یکباره مغز انسان را هدف قرار داده بود! بنابراین، اجازه دادیم تا به صحبت ادامه دهد. و او شروع به تعریف خاطره‌ای کرد که برای خودش اتفاق افتاده بود و به قول خودش، بوی الکل می‌داد!! او گفت: چندی پیش، به یک مهمانی دعوت شده بودم. ظاهر آ یک جلسه شعر خوانی بود. اما متوجه نشدم که میزبان، داخل نوشابه من کمی الکل ریخته است. من مشغول صحبت با خانمی بودم که به تازگی از خارج آمده بود، اما اطلاعات بسیار جامعی درباره شعر کلاسیک و مدرن کشور ما داشت! ضمن صحبت با او، نوشابه خود را هم جرعه جرعه می‌نوشیدم. چند ساعتی گذشته بود که احساس کردم سرم به دوران افتاده و از حال عادی خارج شده‌ام. تا آن زمان، با چنین حالتی روبرو نشده بودم. اولین بار بود! به هر ترتیب بود خود را کنترل کردم و پاسی از نیمه شب گذشته، از آنجا بیرون آمدم و با یک ماشین مسافر کشی، خود را به خانه رساندم. در بین راه، مرتب به مغزم فشار می‌آوردم و به خود نهب می‌زدم که شق و شق بنشینم تا راننده متوجه حال غیرعادی من نشود. شاید هم در این زمینه، بیش از اندازه مبالغه می‌کردم که خودش مایه آبروریزی بود! نمی‌دانستم راننده مرا به کجا می‌برد و در چه مسیری در حال حرکت بود؟

ندانستم هنگام پیاده شدن چقدر پول توی دامن راننده ریختم؟ شاید همه موجودی جیبم را، چون صبح وقتی دست در جیب کردم، دیدم فقط یک بیست تومانی ته جیب مانده است!

آن شب به مادرم گفته بودم که دیر وقت به خانه خواهم آمد و به او سفارش کرده بودم که زنجیر

پشت در را نیندازد. اما از بدشانسی من، برادر کوچکم که آخر از همه به خانه آمده بود از این موضوع اطلاع نداشت!

وقتی تلوتلو خوران پشت در رسیدم، برای باز کردن قفل، مکافاتی داشتم! به هر زحمتی بود سوراخ کلید را پیدا کردم و کلید را به داخل قفل انداختم، اما در باز نشد! متوجه شدم مانع اصلی، زنجیر پشت در است که انداخته شده بود! مغزم کمی همراهی می‌کرد. در آن وقت شب نمی‌خواستم زنگ بزنم و همه اهل خانه را از خواب ناز بیدار کنم، بخصوص نمی‌خواستم آنها مرا در آن حال و روز بی‌سابقه ببینند! از عقلت کمک گرفتم. عقلت که دهانش بوی الکل می‌داد! به من گفت که از دیوار خانه بالا بروم و خود را به داخل حیاط بیندازم. بی‌آنکه به عواقب کار بیندیشم، همین کار را کردم. از دیوار بالا رفتم و به داخل حیاط پریدم، سپس زنجیر پشت در را باز کرده دوباره دیوار را گرفته بالا رفتم و پریدم توی کوچه و با کلید، در را باز کردم و وارد خانه شدم!! وقتی صحبتش به اینجار رسید، همگی ما از خنده روده بر شدیم. اما او فقط لبخند زد و گفت:

– آری، باید هم به دیوانگی من بخندید! شما به معایب افراط در الکل اشاره کردید، من هم این تجربه را برایتان تعریف کردم. آری، از همه مهمتر، آسیبی است که الکل به سلولهای مغزی وارد می‌کند. تعداد سلولهای مغزی، تعداد معین و محدودی است. اگر رفت، دیگر جایگزین نمی‌شود. بنابراین باید به این موهبت الهی ارج نهاد.

"سعید" افزود: اگر یک پنجم کبد را بردارند، خود کبد، آن قسمت بریده را ترمیم می‌کند، اما در مورد سلولهای مغزی این گونه نیست. اگر رفت، رفت! و دیگر هرگز جایش پر نمی‌شود. در خاتمه خنده‌ای کرد و گفت: نمی‌دانم آن شب چند صد تا از سلولهای مغزی من پرید؟ به هر حال، وقتی ماجرا را مرور می‌کنم می‌بینم واقعاً چقدر سفیه و نادان شده بودم؟ من که به داخل حیاط پریده بودم، می‌توانستم بروم بگیرم بخوابم، در حالیکه دوباره با تلاش زیاد، از دیوار بالا رفته به داخل کوچه پریدم و کلید انداختم و از در، وارد خانه شدم! آیا دیوانگی از این بیشتر!؟

